



● درآید:

استقلال فکری و پیگیری مستمر کارها، در کنار نظم و انضباطی آهنین، تاثیری را به همراه دارد که پیوسته در یاد دوستان محبوبه باقی مانده و بسیاری از رفتارهای آنان را رقم می زند. یادآوری این توانائی ها در عین حال که با شادمانی همراه است، دریغی دردناک را نیز در دل کسانی که با شهید انس و الفتی داشته اند، می نشانند، دریغی که این گفت و گو نیز عاری از آن نیست.

۴ « شهید محبوبه دانش در قامت یک دوست »

در گفت و شنود شاهد یاران با جمیله ویسی زاده

تحلیل هایش عمیق و بدیع بودند...

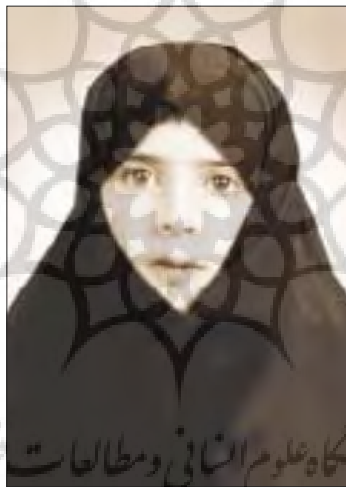
مبارزاتی بود که واقعاً مورد قبول خیلی از مبارزین واقعی هم نبود. به هر حال خبر این جلسه ها توسط یکی از بچه ها که پدرش بازاری بود توی بازار پیچید و بعد مدرسه رفاه را بستند. ابتدا دبیرستان را بستند، بعد یکی یکی کلاس های راهنمایی و دبستان را بستند. بعدها همگی دسته جمعی رقتیم هشرودی.

چه ویژگی بارزی در محبوبه می دیدید؟

ما همگی توی جو سیاسی رشد کرده بودیم و به هر حال اهل مطالعه بودیم، ضد رژیم بودیم، ولی محبوبه خیلی عمیق تر و جلوتر از ما بود. آن روزها کتاب ها خیلی مرزبندی نداشتند. یادم هست کتابی بود که گمانم «زردپوستان سرخ» نام داشت و درباره مائونیست ها نوشته بود. هر جور کتابی را که به نوعی انقلابی بود و به دستمان می رسید، می خواندیم و با آن روزها همه مان فیلم گوزن ها را به عنوان فیلم سیاسی رقتیم و دیدیم و تحلیل هم می کردیم، اما تحلیل های محبوبه واقعاً بدیع و عمیق بودند. دچار احساسات نمی شد. خیلی جلوتر از همه ما بود.

علت این سمبقت گرفتن از دیگران را چه می دانید؟

خداوند به بعضی ها استعداد و درک خاصی می دهد. اگر خانواده را در نظر بگیریم، پدرش، خدا رحمتشان کند، آدمی فرهنگی بودند و اساساً جو خانه یک جو سیاسی فرهنگی بود، اما محبوبه در خانواده خودشان هم از همه پیش بود. بسیار اهل مطالعه و جدی بود و کودکی و نوجوانی دیگران را نداشت. اهل ورزش و جنب و جوش بود، اما یک جور استعداد مدیریت و رهبری بقیه را داشت. همه چیز را خیلی عمیق می فهمید. شهید مالکی ها از اقوام ما هستند و من بعد از شهادت محبوبه، تازه متوجه شدم که او به این گروه وصل بوده و سیر مطالعاتی و مبارزاتی خود را از این مسیر هم ادامه می داده، در حالی که از نظر سنی ده دوازده سال از آنها کوچک تر بود. در سال ۵۷ که می خواستیم در مدرسه هشرودی نمایشگاه بگذاریم و شهید مالکی ها آمدند، با آنکه هم آنها و هم محبوبه سعی داشتند چوری رفتار کنند که دیگران متوجه ارتباط محبوبه با گروه آنها نشوند، ولی من متوجه شدم، وقتی هم محبوبه شهید



نواح شهید
ما همگی توی جو سیاسی رشد کرده بودیم و به هر حال اهل مطالعه بودیم، ضد رژیم بودیم، ولی محبوبه خیلی عمیق تر و جلوتر از ما بود. آن روزها همه مان فیلم گوزن ها را به عنوان یک فیلم سیاسی رقتیم و دیدیم و تحلیل هم می کردیم، اما تحلیل های محبوبه واقعاً بدیع و عمیق بودند. دچار احساسات نمی شد. خیلی جلوتر از همه ما بود.

همکاری با رژیم، مردود بود و البته همگی هم که شرایطی نداشتند که بتوانند برای خودشان کار و کاسبی مستقلی داشته باشند. افراط های ناشی از جو سنگین

از نخستین روزهای آشنایی با محبوبه بگویند. ما در مدرسه رفاه همکلاس و بعد هم، هم سرویس بودیم. بسیار دختر متفاوتی بود. مدرسه رفاه کاملاً یک جای سیاسی بود. مدیر مدرسه همسر مرحوم حنیف نژاد بود. یادم هست که عزادار هم بود. خانمی به اسم میرخانی بود که همسر موسوی لنگرودی (شاعر) بود، خانم بوستان بود. خانم خیر که معلم دینی بود که موقعی که کمیته مشترک را در تلویزیون نشان می دادند، ایشان خاطراتش را از آنجا می گفت. کادر مدرسه از این نوع افراد تشکیل می شد.

پس درس تعطیل بود؟

نه، واقعاً درس هم می خواندیم. آن زمان فضا طوری نبود که به بچه ها میدان داده شود که هر سئوالی را بپرسند، ولی در مدرسه رفاه کاملاً به ما میدان داده می شد، چون اساساً بچه های آن مدرسه یا فرزندان افراد سیاسی بودند؛ اعضای خانواده شان را از دست داده بودند و یا آنها زندان بودند. مثلاً ما با آذر رضائی همکلاس و دوست صمیمی بودیم و تازه وقتی از مدرسه برمی گشتیم، با تلفن با هم حرف می زدیم. یک روز آذر گفت، «برو روزنامه بخر. یک خبر جالب در آن نوشته.» من به پدرم گفتم. ایشان رفتند و روزنامه را خریدند. وقتی برگشتند دیدم می زند روی پیشانی شان که رژیم، رضا رضائی را کشته. دائماً در معرض اخبار سیاسی بودیم. یادم هست عده ای از بچه های دوم و سوم راهنمایی را دستچین کرده بودند و صبح های پنجشنبه کاراته و ورزش های رزمی یاد می دادند. در واقع داشتند برای آینده، کادرسازی می کردند.

شاید اگر احتیاط بیشتری می کردند، مدرسه رفاه بسته نمی شد. یک دختری بود در کلاس دهم که خیلی مورد وثوق مدرسه بود و بعد حرفش در آمد که او ساواکی است، البته آنجا خیلی راحت به همه می گفتند ساواکی، چون فضا خیلی سیاسی و سنگین بود. کافی بود که مثلاً پدرت کارمند دولت باشد؛ مدتی طول می کشید تا ثابت کنی ساواکی نیستی! کارمند دولت بودن پدر، در آن مدرسه ایجاد شک و تردید می کرد، چون هر نوع

روی زندگی خود شما چه تأثیری گذاشت؟ شب آخری که پیش او بودم و صحیفه سجاده را آورد، خیلی تحت تأثیر نگاه او قرار گرفتم و اساساً در چپه جدیدی بر زندگی من گشوده شد. هنوز هم وقتی یاد او می‌افتم، این تأثیر را از یاد نمی‌برم. در زندگی فعلی، به هر صورت شخصیت‌های فراوانی مطرح شدند و می‌شوند و نمی‌توانم بگویم به اندازه آن روزها تحت تأثیر او هستم. بعد که جنگ پیش آمد، بیشتر وقتمان در قطعه شهدا می‌گذشت، در حالی که در اوایل انقلاب بیشتر به قطعه ۱۴ می‌رفتیم که محبوبه در آنجا بود. من برای بچه‌ها از جنب‌وجوش و فعالیت او زیاد حرف می‌زدم.

آیا محبوبه‌ها به نسل جدید، خوب معرفی شده‌اند؟

به نظر من خیلی چیزها به نسل جدید، خوب معرفی نشده‌اند و این منحصر به محبوبه نیست. آنها شهدای جنگ را هم خوب نمی‌شناسند. نتوانستیم درست الگوسازی کنیم.

آیا از فقدان محبوبه دریغ نمی‌خورید؟

چرا، چون خیلی ویژه و برجسته بود و قطعاً می‌توانست بسیار مؤثر باشد. کاملاً متفاوت بود. سرشار از انرژی و

زن شهید

او متوجه ریشه‌ها بود و با خدا ارتباط عمیق داشت. انگیزه او برای مبارزه، صرفاً مبارزه با استبداد نبود. مبارزه می‌کرد، چون نسبت به یک تعهد درونی و دینی پایبند بود و برای خدا می‌جنگید. به اعتقاد من محبوبه شهید شد، چون زمان وصل او فرا رسیده بود.

بزرگ من با فروش بودند، اما پدر بزرگ محبوبه فرهنگی بودند و فضای زندگی آنها کاملاً با دیگران متفاوت بود.

شما راه پیمایی عید فطر را رفتید؟

بله، خیابان شریعتی را تا انقلاب آمدم و بعد تا راه آهن رفتیم، طوری که پایبمان تا اول زده بودند. یاد هست جلوی دانشگاه که روی زمین نشستیم، یک عده‌ای شروع کردن به مرگ بر شاه گفتن که شعار تندی بود و کسانی که تظاهرات را هدایت می‌کردند، گفتند که این کار را نکنید. در روز شانزدهم هم پلاک‌های خیابان پهلوی را برداشتنند و نوشتند مصدق و همان جا قرار

شد و مادرشان زنگ زدند، من با جواد مالکی صحبت کردم و دیدم که خبر دارد که محبوبه کشته شده است. تصویری را که از محبوبه در ذهن دارید توصیف کنید. محبوبه پیشتاز بود. او بهتر از بقیه می‌دید، بهتر از بقیه می‌فهمید و کلاً همیشه جلو بود. هنوز هم این عقیده را دارم. آخرین باری که محبوبه را دیدم، ماه رمضان قبل از شهادت او بود که من رفتم خانه‌شان. نمی‌دانم می‌خواستم اعلامیه بدهم، بگیرم یا چیز دیگری، درست یادمان نیست. افطار شد و من ماندم. همیشه بحث‌های ما سیاسی بودند. من دیدم محبوبه صحیفه سجاده‌ای آورد و شروع کرد به خواندن. در آن زمان هم جلوتر بود، یعنی اگر همه در فضای سیاسی سیر می‌کردند، او متوجه ریشه‌ها بود و با خدا ارتباط عمیق داشت. انگیزه او برای مبارزه، صرفاً مبارزه با استبداد نبود. مبارزه می‌کرد، چون نسبت به یک تعهد درونی و دینی پایبند بود و برای خدا می‌جنگید. به اعتقاد من محبوبه شهید شد، چون زمان وصل او فرا رسیده بود. ما آن روزها اصلاً درگیر دعا و صحیفه سجاده‌ای نبودیم. هر چه بود حرف از مبارزه و عمل و شعار ضد رژیم بود و ما دنبال مفاهیمی می‌رفتیم که بوی جهاد و مبارزه می‌داد. او خیلی جلو بود و خیلی حیف شد. یک شخصیت جدی، محکم، فهمیده و پیشگام بود.

از نظر ارتباط‌های اجتماعی چگونه بود؟

سعی می‌کرد همه را به میدان بکشد. بچه‌ها را شناسایی می‌کرد. یاد هست که با بچه‌هایی که مذهبی به نظر نمی‌رسیدند، به شکل هدفدار ارتباط برقرار می‌کرد. حتی با خودش راکت تئیس می‌آورد به مدرسه که توی ذوق ماها می‌زد و فکر می‌کردیم قصد خودنمایی دارد، ولی او از همین طریق با بعضی از بچه‌ها دوست می‌شد و به آنها آگاهی می‌داد. هیچ کاری را بی‌برنامه و تصادفی انجام نمی‌داد. برای هر کارش، هدفی داشت. برای تکمیل نمایشگاه‌ها و جلسات بحث و همه فعالیت‌های انقلابی در مدرسه، همیشه محبوبه پیشتاز بود.

در بحث‌هایی که سر کلاس پیش می‌آمد، چه برخوردی داشت؟

خیلی سال گذشته و چیز زیادی یادمان نیست، ولی محبوبه هیچ وقت خودش را جلو نمی‌انداخت و سعی نداشت جلب توجه کند.

معمولاً چه کتاب‌هایی می‌خواندید؟

کتاب‌های دکتر شریعتی، بعضی از کتاب‌های شهید مطهری که چاپ شده بودند، کتاب‌هایی که درباره انقلاب‌های چین و کوبا و ویتنام چاپ می‌شدند. برمی‌گردیم گل نسرین بچینیم که خیلی هم مشکل به دستمان می‌رسیدند.

مراوده خانوادگی هم داشتید؟

چون منزلمان نزدیک بود، دم در خانه همدیگر زیاد می‌رفتیم.

فضای خانوادگی محبوبه چگونه بود؟

یک جو فرهنگی مذهبی. مادرشان که خدا رحمتشان کند، یک زن بسیار متین، با وقار و مهربان بودند. پدرشان را هم که همه می‌شناسند، یک انسان وارسته، فرهنگی و مؤمن. فضای خیلی آرام و سالمی بود. پدر بزرگ محبوبه هم با پدر بزرگ من از قدیم آشنا بودند و مادرم خیلی خوب این خانواده را می‌شناختند. پدر



درک و شعور بود. بچگی‌های بقیه را نداشت. همیشه جلوتر بود و بقیه را دنبال خود می‌کشید.

دوست محبوبه بودن سخت است یا آسان؟

خیلی سخت است. آدم با مقایسه خود با او فاصله‌ها را می‌بیند و درک می‌کند. من خودم همیشه در همه کارها، قسمت‌های سخت را برمی‌دارم، ولی خیلی سخت است که انسان بدود و به کسی نرسد. محبوبه زمینه خاصی داشت. الان یکی از فرزندان من در زمینه‌ای علمی استعداد عجیبی دارد. محبوبه شانس آورد که خانواده و مدرسه رفاه و سایر شرایط هم فراهم شد، ولی اینها برای خیلی‌ها شد، چرا آنها محبوبه نشدند؟ خانواده محبوبه، درد دیگران را داشتن را به همه بچه‌هایش آموخت و همه آنها سعی کردند علیه ظلم مبارزه کنند، اما محبوبه وقت هدر نمی‌داد و برنامه‌اش کاملاً پر بود. واقعاً عنصر خاصی بود. برای ما حیف شد، ولی خودش راحت شد و جای خوبی رفت. به اعتقاد من زمان و مکان برایش تنگ بود و وقتش رسیده بود که پرواز کند. ■